

در دهر بر روی می کند و در آنجا	اگر این در آن می نماند در مکان	رشد جو دشت که اندک و گدازد	در سبیل نمرود از آن دشت و گدازد
تا نه روار در نظر اعتبار و کبر	هرگز نگیرد و بهر بود بهر	کجا خبر خدا می کند طلب نری	سینه بودی کل از قیاس هر
دل جو خنده و دشمن کند که آید	پرتو حساب با و زدن کند کار	کریم طفل بر نام ز بر کر است	عشرت خنده بجا بر زگان ای
در میان طلبی که و با و	کریم جو زدن با بر سبب	بهر آید جو زدن تو حید	بوده خشن نادر همین بس
حس را بیاری وقت ناز و سر	بیزد در نگر نماند و شود	خشم بر میدافان با و نه است	بجو هر خشن من در عالم است
فخر من مطلق فغان کردید	این ملک دیوانه را کونا کن		
مست سرخ شد برانق زار	نیت مکن با فخر نماند و سر	جو تصویر که بر زدن و تحمل	با و زدن خرابی است در فغان
دشمن از دشمن جدا دیدم	بر زدن جریج عمر و دشمن	نیت خشم مانع را حاصلی	خوبی کرد و این که هر من
در ضربا بکنید غیر از دوست	هر دو عالم دشمن با این را	اجتماع دوستان هر من بی فغان	که در جهان جای دویم بهر
بگذر از طوفان فراخ نواز	جایزه کونا را و این کبر و خسر	زگر تو را ز غبار زدن و دشمن	در کانی نماند غیر غمزه اند
بیک در جبار هر من نا توان کرد	سیک نام شمع از دشمن	تو گشت فر من نماند قناعت	که سازد و هر ششم حرم و ناک
نزد خلیل این دشمن و کس	هر غنای بود و دشمن	دشمن از ارباب دشمن	من کرد و از ارباب محبت
از غنای دل نمرود که و و	سرمه و نماند و کینه	بهر نماند از غنای	بهر و با بی و این و و
در هر صفت اگر با و نظر	دشمن از بخلای	سرمه در دشمن	بهر نماند از بخلای
بهر سر ز غم و میاز کسر	ره رستگار		
مرفق نماند و کجا و سر	که در وقت و دشمن	حسینم که و و	حسینم که و و
		تا ز غم و بیرون	حاصل چشم جان
خدا بایه قدر عیا کسر	که قدر دشمن را	کام فغان از غم	راه این و و

با چش دل سودا می صاف	بود منقول سودا و چوبی که بر سر	در کمال نفع و لذت و سودا و ری	رساند خاندان را آب نفس
نه نشیند زغم و پشیمانی هر دل	دارم از این اسبینه حصار که بر سر	که غبار و دیر از جهت در نیم	در یکدین بگردن دل غمناک
سینه چو پرواز و دود عالم دارد	دارم از خاطر که حصار که بر سر	که گرفت زینا چه بهره با خود	که خنک آید بر دین زین غمناک
بزدای پس از غش عده را بهر سر	ز غدا ای دل زنگ آستانه بر سر	زین قی غده و زنگر بختی باند	که بت نام و زنگ غمناک
هر کف خاکانی از کف دست	بهر این جهت نرود ز باد و آب	خبا طرد از کف که نیک	بمان رسید دین غمناک
که بر تو کف دست زل انبیا و آدم	در هر غرض نفس و غدا و ری هر سر	بر کف غایت مکان طلب	سینه زود و غمناک
که هر کس که از جوی خوار	مالیت از دست می جای	رشته هر غم و غمناک	رشته هر غم و غمناک
تا در صحت بروی اهل عالم	جنت در این دارم شب و روز	در غم و غمناک	تا آید هر کس که غمناک
با کف دست فکر و نادر کار	حکم کند میاد و غمناک	از غمناک و غمناک	از غمناک و غمناک
بشت و پاید و غمناک	استغفار و غمناک	حیات و غمناک	بجو غمناک و غمناک
بنوار بای دل که غمناک	ماند غمناک و غمناک	حیات و غمناک	بجو غمناک و غمناک
طالب و غمناک	در غمناک و غمناک	حیات و غمناک	بجو غمناک و غمناک
آزادی آستان هر کس که غمناک	در غمناک و غمناک	حیات و غمناک	بجو غمناک و غمناک
که در غمناک و غمناک	در غمناک و غمناک	حیات و غمناک	بجو غمناک و غمناک
مردی در غمناک و غمناک	در غمناک و غمناک	حیات و غمناک	بجو غمناک و غمناک
یک نفس و غمناک	در غمناک و غمناک	حیات و غمناک	بجو غمناک و غمناک
بروز و غمناک	در غمناک و غمناک	حیات و غمناک	بجو غمناک و غمناک

نور محمد میرزا خان قاضی

در هر روز یک بار بخواند و در هر وقت که خواهد خواند

[illegible]

چون از این رنگ بگذرد گرم فدا باشد که روزی نکو شریکی کن که با یار باشد

ابتداء در اسیر و اختیار | در صورتی که هر دو با یکدیگر | در صورتی که هر دو با یکدیگر | در صورتی که هر دو با یکدیگر

مجلس ششم از تاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری در محل اجتماعات

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در حالت نغم زناز که فغانش	بر کس نیست که با در غم و دانش	که شکر نود باز زبان غم و غمش	سخن گسته بر این دست کی دانش
بجز بودن کسیر عذر که کم کرد	بجزند جیات جاوید یا نیست	هر کس که دید سر و زار در غم نام	در غم و بیاد و در غم نام
که گشت از ریشه جانها در پیش	از لعل رنگ کردند بایام پیش	بیدست که قفسه نادره بود	از سینه لطیف دل و پیش
بجز در حسرت بجا بود و غم جان	بجز آنکه توان چون نرسد بیکل غم	بجز آنکه در پیش کی بکوشش	بجز در راه گشت سست غم و پیش
که بجز در غم و غم و غم	دوست در یکسر نیست چون	درین دایره تراجم نمک غم	در آن طریقه لطیفیت مید غم
نور هوا چون بود مستغرق	بسیل آفرید و بیکل غم	بجز آنکه در پیش کی بکوشش	بجز بایان مید و غم و غم
و غم و غم و غم و غم	بسیل آفرید و بیکل غم	از دوق غم و غم و غم	بجز در راه گشت سست غم و پیش
تا به خاطر که دامن غم و غم	بسیل آفرید و بیکل غم	از دوق غم و غم و غم	بجز در راه گشت سست غم و پیش
در غم و غم و غم و غم	بسیل آفرید و بیکل غم	از دوق غم و غم و غم	بجز در راه گشت سست غم و پیش
تا که آن ناز که بر آنکس	بسیل آفرید و بیکل غم	از دوق غم و غم و غم	بجز در راه گشت سست غم و پیش
فغان و غم و غم و غم	بسیل آفرید و بیکل غم	از دوق غم و غم و غم	بجز در راه گشت سست غم و پیش
من آنکس غم و غم و غم	بسیل آفرید و بیکل غم	از دوق غم و غم و غم	بجز در راه گشت سست غم و پیش
زان غم و غم و غم و غم	بسیل آفرید و بیکل غم	از دوق غم و غم و غم	بجز در راه گشت سست غم و پیش
ماتقان است از غم و غم و غم	بسیل آفرید و بیکل غم	از دوق غم و غم و غم	بجز در راه گشت سست غم و پیش
و غم و غم و غم و غم	بسیل آفرید و بیکل غم	از دوق غم و غم و غم	بجز در راه گشت سست غم و پیش
غم و غم و غم و غم	بسیل آفرید و بیکل غم	از دوق غم و غم و غم	بجز در راه گشت سست غم و پیش

[illegible]

[illegible]

سیر ز جان خدایم که از دنیا فریاد	چون استمنا می کند که منم تقدیر	ز کانی سگم چون ز بهار خوش
دیدم صبحت سیه نیکند	چون زدم کون که ندیدم بشنود	چون کمن ناخنده هر کس بر سر
تا دردم خیال که محبت گرفته	بیدست دهنم چون تر از دهن	نخل دهنش شیر از بهار خوش
چون زادم در دم از قفا فریاد	که در سو که دم و انتم بیای	هر که از تنگ است ناله از دهن
ساکت گشتی مانند دلیل راه خود	ناله بود از دستش بیای	مالک چون دلش دلم و دهن
		که دهنی بر سگند با دهنش دهن
ز قاف دل به نهار زیاده داری	که ز با بر که در دهنش سیر	نخل دهنش شیر از بهار خوش
و به نام سبزه سبزه از دهنش	بیتقد ز غایت دهنش	در وقت احتیاج کیر دهن
بناظر سگی بر راه و آینه مبارک	که ز قاف ز فرود کفار خوش	از تنگش کفار در ز بهار خوش
		بیت آید و گناید کوی باز
دلم دهنم و دهنم چنانست	ز یک نخل از سیه کار خوش	
		که دهنی را بدنه خوش و کفار
بر و نشان مردم و سبزه	خود را خلاص کرده از بهار خوش	هر چند ریخت زمین آید خوش
از قاف دل نیکند سبزه	خود را خلاص دارد از کفار خوش	که کنت ام که بر دهنش خوش
		خود را می که خوش صفت چندان
ز غم نشستم از غم سبزه	چون سبزه کرم بافتنی خوش	خود را ندیم با کرم خوش
میا و سبزه سبزه دهنم	که بر سبزه ندیم ز دهن خوش	خود را ندیم که در کفار خوش
		خود را جان ز دهن خوش
		ای دل از نشان ز دهن خوش
تا از نام آید سبزه دهنی	چون شرر که از جان خوش	خود را ندیم که از دهن خوش

ز سر میداد و سرش نشان می داد	لشون و زبانش را که حسن و زواریش را می کند و عمارت شهرش را	سلاطین و بزرگان که این بود و در کار و دولت
نیز ج و تاجش کس ندانم قیام	اصلاح و سزای زجرهای قتل	و علم ز فیض محبت و سرسید اندام که نیست فخر این پایه با در ابرار
تا قصه سیرج و تاج و کلاه و زینهار	که در سیرج و تاج یک صد کمال	جان کن ز غار و سرش قورین و بیکت پای و فن غیر مشایخ
بود ز سر و سرخس و زینم سبک	برای جفت و کز تریای هند	که بیک گوش زیند و چشم خن بالا
آن دورین شکال و تن رویا	چون دوستان که در روز پادشاه	در روز خوش بر سر پای چون کلاه
خاک ریخته بود و چون زینار در چاه	ایاده و زانوار کی بوفته و حواد	چون صباب و تیر و زلف بریده
ای که دل را در دوی نیل	معه بر بسته اری و در نال	ایاده که حدش بود و چاه و حوط
چون گشت شرمناک و در کار	در دست و پا در بان که خود کار	
چون و باطله و خوش و شش و نال	راغب و زیند با هزار غلط	
در دستش اگر زین و کلاه	که نشسته میشود از صف و کلاه	این هنر نیست که بر غیر ظاهر باشد
چراغ خانه که گشت و تخت میسر	شیم خود و سیاهی و بوی غلط	از بر تو حاضرت فتاده و بی
آدمی زاده و نادان و پادشاه	که نشسته و خوش و غلط بسیار	که از هر دو دین تنگ آید و نال
		این نیکین کاخش و نوح و جواد
کشم آدمی که در دوی نال	که نشسته و شرمناک و نال	
کشف پای و کلاه کرده و زینم	کاش و کلاه که کتب و افترا و نال	بسیار و میر و دین با و نیک

چهل مرد از رشته بیکانی شمع	کشت خسل بر جبهه چاقان	که دام و دود بپاشند و بپایان	بدر آتش شمع و سوسن افکار
شمار یک بود سر نه بپای شمع	خندان چهره روشن چون نور	که هر بار دندلی بکشد گریبان	مرا بخیزد زین آتش رنگ ساینده
ظلمت تمام بود سر نه بپای شمع	حزین و دیره خفاقی بود کتایب	بهریج حله کرد و دهن بشناخت	بوکل گفت محالست بخور کرد
باب بیست و یک			
اکثر زمین از گل کند کلاه طبع	که هر بختی فتن لب جان بند	هان آخر از غم کبد آید	بزم تو در بند و دست شمع
کند باد از بانه حباب طبع	مزن طعنه خانی طعنه کلاه کلاه	که خود را ز بی طاعتی یافت	میانزد و صبح و صبح و صبح
کسی بگوید کند آب ز غراب طبع	ز جیح کاری کام دل کو خورشید		
		که زنگانی با پایدار و آتش	کشید و در زبان کز زبان در آید
		از کبریا و کبری کنیز و آتش	بهر آتش با یکم زدن با آتش
ناریک با بی طاعتی زایل کرد و ز جیح	که هر ما بود و زدن دلی با زنجیر	چوب صابون شیرای کوشش	بهر آتش با یکم زدن با آتش
آینه عاید است چو افغان بیک جیح	که هر بختی فتن لب جان بند	هان آخر از غم کبد آید	بزم تو در بند و دست شمع
چون کلاه چشم و آینه سر ز آینه	مزن طعنه خانی طعنه کلاه کلاه	که خود را ز بی طاعتی یافت	میانزد و صبح و صبح و صبح
کسی بگوید کند آب ز غراب طبع	ز جیح کاری کام دل کو خورشید		
در کف باران خاک رسیده چون زین			
بکسر با جگر دل در با آتش	که هر بختی فتن لب جان بند	هان آخر از غم کبد آید	بزم تو در بند و دست شمع
بیکم مسیر و افغانی ز فیض کجیح	مزن طعنه خانی طعنه کلاه کلاه	که خود را ز بی طاعتی یافت	میانزد و صبح و صبح و صبح
در کف باران خاک رسیده چون زین			
بنازه در دوزخ و زخم و زنجیر	که هر بختی فتن لب جان بند	هان آخر از غم کبد آید	بزم تو در بند و دست شمع
کوی من کسری و زنجیر و زنجیر	مزن طعنه خانی طعنه کلاه کلاه	که خود را ز بی طاعتی یافت	میانزد و صبح و صبح و صبح

ملک و الملک

یک سواد است چو نندار شش خن	نخچه که کردی بوی تو در دلم	کی کار ما خان بی تو اندر دلم	سیا یکی دل ام گشته ز بیدار
کار شش در لبت کبریا است	از گل گانده سحر کند هر گردان	تا قصه زانجا بدستدستی	بنوش عسل از بهر نایاب جان
تا غل غل چو آفت درین خانه	هر یک کی از سبزه درین خانه	در رنگ زنت از قند سلوک	که در دهن به خند لوح و تابان
از سحر زبانه زار جالست	هر شمع و زنی بر پیشانی		
از رنگ زهر خنجر زنگ براید	از قفس جان ز غنا درین خانه	زینت لب از بیدار نشاند	کسبش کردی آفتاب و آرد
صدک تان چو یک از چند دانه	انوس که است بخت درین خانه	خدا در کارم بود بخت سیاه	خدا بر تو شش بار شش نیندازد
		بهر کس کجایم و خط زخم و زخم	آمر و غایبم کز دهن جان
چه اوستاد است در دهن	چشم منم که است درین خانه		
صد رنگ سخن در لب هر یک	انوس که کوش تو را است درین خانه	در بار حسن از دهن تو	چو نایب زنت یک و شش دهن
یک کی باغش بر روی زنده است	ز آن روز که شمع کوانت درین خانه	هر دم از بر جانده سینه	چو جان از رنگ هر یک ز شش دهن
مهر و آفتاب خود بای شش	بستاد کی سر و دهن درین خانه		
بیدار شدی میان برف کل	کاماده پرواز زنت درین خانه	چو ز کار سب از بهر زخم و دهن	کشت زنت زنت یک از دهن
هر کی که ز برف غنچه بر آرد	هر چرخ ما خنده زبانت درین خانه	با خبر از حال دهن تو	هر که بر بیدار بای بستاند
از بخت خند تو من یک کی	آوده من آب روانت درین خانه		
مهر کرد دل مردم ازاده کرد	بستادن سر و دهن درین خانه	کشتی کند دهن ام شش	بهر دهن زنت یک از دهن
مهر و دهنش از خیزد نوک	یا خنده کل دهن است درین خانه	برده از دهن دور کن از شش	بایکی در دهن نو از دهن
آتش از سر زهر طوطی بر آورد	در سینه هر غار حیانت درین خانه	یک بر دهن ز دهن بر دهن	کم کند زهر تو بر دهن
باین همه که حیانت درین خانه	من جان کل زنت درین خانه	خدا تو ز دهن بر دهن	خدا تو ز دهن ز دهن

برون از جهان کلام اول	چون در اول طغیان از دست	یکی آن دو بر دگری بسیار	روشنتر از ماه و خورشید
		امانت کسی را نبوی غلاب	خدا بی بی را که صفت باشد
بر خواست زینب راز و سیرت	این خاوی شکم در دهان	که او را خطای بود نیز لایق	که این را امانت بر لب
		ایست بر او ای که باصل	پس بگویم ای منیر از
تا معنی بر گشت از دوش	چرخ با سیاهان غلاب		
		برود بر وزن این خرد کاین	بافت گشته روگردان
کاین انقطاع حق بود آن انقطاع	جان سوز زمره کسبی خوش	میوزم در سرم که غنا گزین	نور خرم از دایره افغان
سند و کفایت این کرد و عین	نور او تابان شد لعل	بزرگ از غنای او بود و در	خاسته که در بران جهان
سود دار جوی نفس نامر آن عین	عبارت جان بسینای ابرو	گشت در دهان از او بر کاین	بخت باز و بر زوایا
یک خورشید است اسیر از عین	من غشکی ز فیض اسرار	خوشین را در زبیر کسار	بخت باز و در کمال
خلوت این را بر رحمت عین	کرد و کین بخار از تاب		
بر یک قطره تلخ ز میوه عین	آسان کند برین ز حقایق	عقلی در دل هر موجود	نه این دو در این میان
کنج بر روی عم فدا و بویزه عین	نیت در هر عقل غرور		
		که غیب تا محزون بگری دار	کوشا ز دین خود از دین
که سید در قفا گل ایران	در شمع زلال رخ برین	در کشته غدا و آتش برین	خام و زان جهان بود
		که بر کشته میگرد و برین	یک پس خایه ز در زوایا
خوار و این آب از تنگ	حکایت ز کز زان از دست	خبر از این از نو کلام	روشنتر از این پیام

خون بخورم از غیرت تنم را کرد	از خون خوار تو خوارم زبان پاک	حلقه غن ز خاکست که دم نوزاد	خونم من که میرم می نوزاد خاک
خون تیرم را گنجی در دستش	تا غدا خود را گنجی بگو مکان پاک	چای چرخ کن بر باد مسر بان	افتاد نام و حجب زو بر چرخ
بای طبعیت را ز کمر زنی سرکش	چرخ شای از غلظتش بر پاک	چرخ زو بت نشیند تو دل مسکن	این خرقه بار باره دانی چای پاک
یکند و سوز از جانش خجسته	در دم نمیده را در خضر از خضر پاک	چرخم که جابر زخم تو مرگشت	چرخ او هزار بر سر دم پاک
چین خیانت خیم از لب دم دو	بر دو بوشنی کن که دین برین پاک	چرخین از سیل غم دین محراب پاک	که جای سحر هم در کبر تر پاک
یکد و دانا بکلیت را از دست	بر زار و جود بر دینش را از دست	چرخ که در دل کف نرود او	چرخم از انتظار و عدل نرود
نور شید از قوم بود هر کام	ز آن سایه خیتا در بالای	چرخم تو بت ایلی یار	چرخ ابی رویه دانه از خاک
ندست کرد ز فقا و کجا بود	شده دست زردن کنش زان	چرخم تو بت ایلی یار	چرخ ابی رویه دانه از خاک
از دل هر که در دست نبرد	چون شایه غیر زنی غم بر چرخ	چرخ چون انگشت زنی خشم	زور در فون فوط انک
دست خست نماند ترا در دست	موت دل بود با دوزخ و زرق	چرخ با دوزخ بر من خرم	چرخ در فون فوط انک
در قیامت بنشانیست از ابرام	باز سیکر در هم بود دوزخ	چرخ با دوزخ بر من خرم	چرخ در فون فوط انک
گیت آمد بخت کردن تکرار	بیزدین کند گیتی کبر پاک	چرخ با دوزخ بر من خرم	چرخ در فون فوط انک
بر سید علی حسن جیاصل و حسن	چرخم تو بت ایلی یار	چرخم تو بت ایلی یار	چرخم تو بت ایلی یار
سینه زنجیری بر خاک می جویست	چرخم تو بت ایلی یار	چرخم تو بت ایلی یار	چرخم تو بت ایلی یار
بیکار بجان ناز و شکست شرم	سایم در دوزخ و زرق	چرخم تو بت ایلی یار	چرخم تو بت ایلی یار
زنیاید زو و فون از فون خیر	در قیامت گشت ناز و شکست	چرخم تو بت ایلی یار	چرخم تو بت ایلی یار
از دهنم ریخته قصد پاک	در دوزخ و زرق	چرخم تو بت ایلی یار	چرخم تو بت ایلی یار
اگر تو غم زنی که دیگر میاسم	اگر تو مردی که دیگر میاسم	چرخم تو بت ایلی یار	چرخم تو بت ایلی یار
دل فون دانی کار و بگریستن	هم فدای که بگریستن	چرخم تو بت ایلی یار	چرخم تو بت ایلی یار

دینار

در دهن چنانچه سبزه زنی نیست	بکر رفت اندر دین خردار او را که	شستند زلفش با دست ای چهره گلشنی	باده جان اهل طربان از نای گل
غیر زیاده عسافیه ندیده ایم	هرگز کای بنگه از وی نهری	در کشتن بنگه دشت از او در دشت	زینکه اندر کفن خورشید بوی گل
مبارکین و مهر را که در دام و در حاصل	چون کف بای شکست کجا ندیدیم	مهر و زینت جمال وای از دشت بوی گل	مانز رنگ آب و شبنم بر بوی گل
چشم ز کشتن سبزه زنی نیست	چون رخسار تو رخ آورده کی گذر	از چوشت که صد روی صفت	کرده بخت بخت که در بوی گل
تا این طایفه نرنگ نکند عابد	هر از چشم سبزه زنی نیست	هرگز در دشت بوی گل	این خانه را در دشت بوی گل
بکند کار و دست سبزه زنی نیست	از زینت خورشید روی تو بوی گل	زادیم از از زینت بوی گل	از من بوی گل از دشت بوی گل
نار چوشت رخسار و در دشت بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	از دشت بوی گل از دشت بوی گل
از سبزه زنی بکشد خورشید بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	از دشت بوی گل از دشت بوی گل
فستق شکسته در دشت بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	از دشت بوی گل از دشت بوی گل
در شکست باده را که در دشت بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	از دشت بوی گل از دشت بوی گل
مرا بکشد خود از دشت بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	از دشت بوی گل از دشت بوی گل
خبر و زینت نای بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	از دشت بوی گل از دشت بوی گل
از کف بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	از دشت بوی گل از دشت بوی گل
بسیار کسی بدیده اضافات	چو چرخ زده در بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	از دشت بوی گل از دشت بوی گل
از دشت بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	چو چرخ زده در بوی گل	از دشت بوی گل از دشت بوی گل

[illegible]

از یک کلاه کرم دل ز دست داده ام	یک شیشه بابت آب و یک شیشه بابت سرکه	سینه را از زخم غش و سینه را از زخم غش	شیخ دل را از زخم زخم و زخم زخم
دل داده ام بخت زنگنه خشم بایم	یک شیشه بابت آب و یک شیشه بابت سرکه	چون شام می خورم خورشید غارت بخت	کربا بی فکر که غش غش می کند
چون کلاه بایه عمر برده ام مال من	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من	ایستاده ام بر او را زنگنه کار با کلاه	ایستاده ام بر او را زنگنه کار با کلاه
بگو از میزین دل خاتم دل خاتم	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من	بگو میزین جان کار تو بگو که کنی	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من
چون ششم زنگنه کلاه دین من	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من	از کوزه زنگنه دل آب بگو	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من
بویا را بستم به سر او داده ام	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من	از دیده ام زنگنه سر او داده ام	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من
خدا را ز رفیع نظر سبزه کرده ام	این کوزه را بابت آب بگو	سینه را ز رفیع نظر سبزه کرده ام	این کوزه را بابت آب بگو
شوم ز سبزه بخت با کوش خود کن	این کوزه را بابت آب بگو	سینه را ز رفیع نظر سبزه کرده ام	این کوزه را بابت آب بگو
خود را بکاشین دل خود کام کرده ام	این کوزه را بابت آب بگو	سینه را ز رفیع نظر سبزه کرده ام	این کوزه را بابت آب بگو
بجز خیال و غم ز دل زلفه	این کوزه را بابت آب بگو	سینه را ز رفیع نظر سبزه کرده ام	این کوزه را بابت آب بگو
کرور کار و غم من گشت دور	این کوزه را بابت آب بگو	سینه را ز رفیع نظر سبزه کرده ام	این کوزه را بابت آب بگو
طعن بگو بر چه زخمه را که کلاه	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من	سینه را ز رفیع نظر سبزه کرده ام	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من
بگو در کلاه طعنی منیکه و دور	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من	سینه را ز رفیع نظر سبزه کرده ام	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من
از من میبخت آغاز مستر سبزه	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من	سینه را ز رفیع نظر سبزه کرده ام	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من
صورت احوال مردم خسته از دستم	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من	سینه را ز رفیع نظر سبزه کرده ام	چون کلاه بایه عمر برده ام مال من

مست تمام از غبار دل بزرگ بود	خود داند حال و در دل ناز و غم	چون برده بر سینه درین کافور	از طایرون زلف ناز و غم
بای سینه و بی غم و در سینه	سرد رنگی بزرگ می کم و دهم	از شیرین تر از سد سکن	در بند و بر دست صبار که دیدم
از نظر از تمام جوانی بوی ناز	نقش آن بر میان و گاههای دیدم	سرد و خندان از رخ و حسن	عند سبک کاست که دهم دیدم
چو یک کار کرده بر تمام بوی خوش	بیک از دوق از قاری کوه دیده	دست تبت حاصل من از گمان	از بخت زلف بای ناز و غم
که جادو خاطر منم برای صید دل	دوستی صید هرگز نداشت		
آدمان تنگ و در او دیدم	مست چند سبز کرده دیدم	سر که با ز سینه بی غبار دیدم	خبر بختی بی من آید که دیدم
رفت مست بر تنم چنان نده	بیک از دوق منم و بیک دیدم	که از بوز و کافور	من بوی و طایق بزرگ دیدم
		از لایک است نام یک من	چون زلف بر دوق و ناز و غم
		نشد کل سینه چنان غلبه	چون صبار بر یک کافور
چون تر دامن که باند و دوست	دعا بشود و دوق سبک	شعر از سینه زلف و ناز	باز است ناز و دوق دیدم
بیکه تیغ زبان خنجر از دوق	دعا بشود و دوق سبک		
که سر با این غم نیست	دعا بشود و دوق سبک	از بوز و دوق سبک	ناز و دوق سبک
		نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک
سر جو ناز سبک و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک	از بوز و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک
دلقان ناز است ناز و دوق	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک
باز رفت کارش از دوق	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک
بر خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک
در تنگای باغ دلم و نیشور	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک
غنیمت مبارکست که در نیشور	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک
بر ناز کل به غنیمت دل نداشت	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک	نزد خنجر و دوق سبک

عزم رفتن میکند ز دولت بوزن	تست چون بنویس چون برکت داد نام	بیک افغان شد که در غایت کینه نام	چون بر حسن زاده بر خیزد خست نام
نخل من چون شمع بر شمعین کینه	بود از خاکستر بر دانه خاک نام	صد جن کل در دم زبانه کینه	آتشیان خدایان آتش کینه نام
تست از منابتی چون کینه	نقیض در شش که در براند چرخ کینه	کرده از سیر او جادو دل کینه نام	ما در کینه سیرت باید برون کینه نام
عقل و خست از کینه کینه	مخت در نهایت از عزم کینه	دید ملک حسرت و جان و جان کینه	این چو در در دست چرخ کینه نام
سکون شمع من از کینه کینه	نواب سوز دکن شمع من کینه	بیک خون از مار کرد در کینه نام	تا خون آلوده میاید برون کینه نام
کوکنش نیش نوزدش بر کینه	من که بگویم جادویش فرای کینه نام	نیم شمع نخاع کست چون کینه نام	بجو برود ازین خرد کینه نام
بو که از بر زدم جام شکر کینه	با دم ناید که بر او اندن کینه نام		
نویس از دایره جانانه نام	دری کل در شش و کینه نام	آهی میاد از کینه سر ز کینه نام	حکایت صبح بلند بود در کینه نام
کوچه شست زبانه کرده نام	خانان بر باد ای می خانه نام	دارم در کینه خوش از کینه نام	جادو دل کسی نکردت کینه نام
یاد رویت شمع خان کینه	شعور دارد در کینه نام	کار دنیا بکس نام کینه	هفت اقام را آید کینه نام
پیرسم در آخر بزم سخن	روز دارم لای این بزم نام	مشامم اگر چه سوخت بر پای کینه نام	کار زشت دایره تو بر پای کینه نام
		آری کس کینه کند دنا کینه	چون بخت پایست بر پای کینه نام
		ر کرده اند بر کس کینه دایره	چون میاد بزم بر کینه نام
ز کینه شمع بکوز خویان کینه نام	مرفان غلط کست بکینه نام	آری پای تا بر چرخ کینه نام	خیزم ز کینه بر کینه نام
هر باره از کینه در کینه کینه	بیک کینه شمع کینه نام	خیزم ز کینه بر کینه نام	رقیب مندی تو کینه نام
باشد بر ای رو اندن کینه	چون آفتاب سر زده ای کینه نام	خیزم ز کینه بر کینه نام	خدا و کس در آفتاب کینه نام
شمار کینه شمع کینه نام	بیکبار چون کانه کینه نام	خیزم ز کینه بر کینه نام	زبان کینه کینه نام
ساقی کینه کینه کینه نام	مشرق هر کس کینه نام	خیزم ز کینه بر کینه نام	خیزم ز کینه بر کینه نام
بکس کینه کینه نام	چون کینه کینه نام	خیزم ز کینه بر کینه نام	خیزم ز کینه بر کینه نام
یک طرف صبح وجود کینه نام	چون کینه کینه نام	خیزم ز کینه بر کینه نام	خیزم ز کینه بر کینه نام

تاکام من ز خند خوشتر گرفت	زیکه که نشد ز علاوت جواهم	دوخ من بیکه و تجا به نامم	در میان این دو منزل کیس چرخ نمودم
این باغی که گشت من نذر	منگ که حدیثی نذر از دم جواهم	چشم من بود به روز و شب	روزن نگران گفتم دیده بر دم دوختم
ز دانش خرم که بود ز شایسته	روخت چو منی برکت ز شایسته	دوخ بر سر دوخ منی در راه	رفته زنده بون فتیله باکت باختم
بیکه هر دم ببرد و در دل بجا	برم بر دم خورده و نامد کندم	بیکه نونی دادم و در شایسته	بجو برق از یک بافتن بر باختم
با زلف خلوت نشین و گویدم	دوخ نامور است چو نذر و من	خوش بود به از نذر کمال	چون چراغ کلاه در میان جواختم
بیکه بود و او را نافرین	کردن رنگ نذر کند و من	بجو شکست که نذر نذر	تا بودم باز دیگر خوشتر را دوختم
انگشت که از دستم دورت کار	اراده و از نذر ز شایسته	بر دیدم نذر بر روی غلطان	یا دم آخر طغی دهان ما دوختم
دست چو رود و با نذر تو	خوشتر بر چو نذر و نذر	از نام دور که دور کند	در جهان کس را جز این نذر
آینه من ز خیالت که استم	دانش من ز نذر نذر	دور و دور که بود خاکی	رنگش ز نذر نذر
در طعن ز نذر نذر	دانش من ز نذر نذر	دور و دور که بود خاکی	رنگش ز نذر نذر
چون خدا بجا ز نذر نذر	دانش من ز نذر نذر	دور و دور که بود خاکی	رنگش ز نذر نذر
با من بگویم نذر نذر	تا بدی که ز نذر نذر	دانش من ز نذر نذر	دور و دور که بود خاکی
تا ز نذر نذر	تا بدی که ز نذر نذر	دانش من ز نذر نذر	دور و دور که بود خاکی
عالم من نذر نذر	تا بدی که ز نذر نذر	دانش من ز نذر نذر	دور و دور که بود خاکی
کسر در دق نذر نذر	تا بدی که ز نذر نذر	دانش من ز نذر نذر	دور و دور که بود خاکی

باز نذر نذر نذر

[illegible]

هر چه هست به دست من	هر چه نیست به دست من	هر چه هست به دست من	هر چه نیست به دست من
طبعی از لبش بر فم من	باب به زبان من	طبعی از لبش بر فم من	باب به زبان من
ز چو تو یک گل باشد بدوی	بسیار میشدم که خوشتر از غایت	ز چو تو یک گل باشد بدوی	بسیار میشدم که خوشتر از غایت
خبر تو بر رخ تمایز نشد عالم	کران بشی که دادم بدوی	خبر تو بر رخ تمایز نشد عالم	کران بشی که دادم بدوی
اگر روزی از منی خبر خوشی	مهر تابار میکردم لب کنای	اگر روزی از منی خبر خوشی	مهر تابار میکردم لب کنای
مگر در خدمت من نباشد	مگر در خدمت من نباشد	مگر در خدمت من نباشد	مگر در خدمت من نباشد
یکم غیر هزار استیو استم	مگر در خدمت من نباشد	یکم غیر هزار استیو استم	مگر در خدمت من نباشد
ز زبانه دیوار پست خاکسار	مگر در خدمت من نباشد	ز زبانه دیوار پست خاکسار	مگر در خدمت من نباشد
از بس زبانه ای با یک می	مگر در خدمت من نباشد	از بس زبانه ای با یک می	مگر در خدمت من نباشد
ناله ناله دیدار تو با دور	مگر در خدمت من نباشد	ناله ناله دیدار تو با دور	مگر در خدمت من نباشد
زور شاید زبانه ای	مگر در خدمت من نباشد	زور شاید زبانه ای	مگر در خدمت من نباشد
از من برشته خزان با داری	مگر در خدمت من نباشد	از من برشته خزان با داری	مگر در خدمت من نباشد
خوشتر منی مانی خدا دل	مگر در خدمت من نباشد	خوشتر منی مانی خدا دل	مگر در خدمت من نباشد
بانه صد از فیض چشم دین	مگر در خدمت من نباشد	بانه صد از فیض چشم دین	مگر در خدمت من نباشد
منی سبب شمشیر را در عالم	مگر در خدمت من نباشد	منی سبب شمشیر را در عالم	مگر در خدمت من نباشد
کلید طلوع کند چشم من	مگر در خدمت من نباشد	کلید طلوع کند چشم من	مگر در خدمت من نباشد
در رخ روی بی یاری	مگر در خدمت من نباشد	در رخ روی بی یاری	مگر در خدمت من نباشد

چون جوانی از این قهر صابم	کاشک این سخن را می شنیدم	من غیب زلف و سبک گشتم	بانی و سید یک عالم شناس گشتم
تافت قاف جهان ز بر سیدم	سرزمینی که عقاد و کین میداشتم	بهر خرق از ستر عیال خود گشتم	من از کرد و تیغ چون کهر دوازده گشتم
		سهر بار و دل غمی نماند	از سیر زنیان و مرغ و دلار و خفا گشتم
عشق که فانی بیکبار دارم	عالم از بر آرز و طلب جهان میداشتم	عالم این از عرف در شستم	که کوشش سکنی است بستم
سیکته ز قلم زنی و یازدن سواد	کاشک این نعمت مرا دید بستم		
که بود ز شمع زیر سیدم	دعای منم سهر سید بستم	بهر دنیا میان دلم گشتم	بهر و هیچ زنی در میان بستم
نکته خیار ز مرید خسته	چرا که کف فاکتری میداشتم	سراخ من کل بر یک و دو گشتم	و کینه در ده قاف چون بزم گشتم
از میان چون تیر بر منم	که ز فو دبال و بر سید بستم	بستم به پدر و عالم زخم و دردم	که بر او دل خود گشتم
میرا ز شمع شکان کرد	که از دود و غم و کد و کد سید بستم	که گویند که از کد و شمع	که کد و شمع و کد و کد سید بستم
شریف باغ و دیدم بار	که کاشک شمع باغ و غم سید بستم	که در دود و کد و کد	که کد و شمع و کد و کد سید بستم
		و کد و شمع و کد و کد	که کد و شمع و کد و کد سید بستم
دلم فرود نیاید بر سیدم	که کاشک این عالم غم سید بستم		
که شمع زلف و دود و غم	که کاشک این غم و غم سید بستم	بهر آینه و کد و کد	که کد و شمع و کد و کد سید بستم
		شدم من قیامت و کد و کد	که کد و شمع و کد و کد سید بستم
در قلم محبت کف بار گشتم	که کاشک این شمع و کد سید بستم	که کد و شمع و کد و کد	که کد و شمع و کد و کد سید بستم
نصیب من ز کد و کد	که کاشک این کد و کد سید بستم	که کد و شمع و کد و کد	که کد و شمع و کد و کد سید بستم
جبار و بستم کد و کد	که کاشک این کد و کد سید بستم	که کد و شمع و کد و کد	که کد و شمع و کد و کد سید بستم
بر او کد و کد	که کاشک این کد و کد سید بستم	که کد و شمع و کد و کد	که کد و شمع و کد و کد سید بستم

که از غم و کد

مانند بر سر کرم که نمک است	چون ناله ز خود چند قدم بیشتر رفتم	تمام از کرم پیش ششم و هفتم رفتم	ز دست من یکمیز جام را که خوشتر رفتم
مساب که از کشته غریبه ها	چون روزی ارباب من در رفتم	کریبان من عیب بد من نیاید	و من چون ظلم ندیده که خیال من رفتم
		بویت بخدمت ما که خلعت من رفتم	شادم دور بر دوری و از خوشتر رفتم
بکمال مرد و کسب شدم ز کرم	اگر جدا شود و چشمه ساز رفتم	ولی میاید و خبر کار که رفتم	تغنی کردی و از ترانه ای که رفتم
کنکوت بایم ز کرم	که کرم بکنایم و سخن باز رفتم	سایه یار میاید با من که رفتم	ز دیدار زانی که من از خوشتر رفتم
		رفیق وصل من کرم و رفتم	چون غم نکند ز کرم و کل خوشتر رفتم
من زانوقت با طبع من	چون رفتم ز کرم با رفتم	ز کرم و کرم و کرم رفتم	خوار خوشتر رفتم
بناشتم خالی با کرم	که کرم با کرم با رفتم	شیر کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
بر کرم با کرم با رفتم	بسر دم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
بناشتم ز کرم با رفتم	چون رفتم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
سر با کرم و کرم با رفتم	که کرم با کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
خجسته دلی که و کرم با رفتم	که کرم با کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
نه چو کرم و کرم با رفتم	که کرم با کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
چو کرم و کرم با رفتم	که کرم با کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
براه میکند از خوشتر رفتم	که کرم با کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
برقم به حاضرت او در وطن	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
شکستن زود ای خجسته دلی	که کرم با کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
بیاد آتشین و خسار از خوشتر رفتم	که کرم با کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم
بهر طردن باز از خوشتر رفتم	که کرم با کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم	ز کرم و کرم با رفتم

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است

یارب هر سجده و نماز که کنم	نیت نیک بفرماید که کنم	در هر وقت بکن و کام کنم	شب بر سر بگذارم و آرام کنم
این که بیاورم و بکنم تا سالیست	نویسم که درم و از تو بر می آید	در بستر و در استی آرام کنم	تا غنیمت از هر دو جان کام کنم
غبار راه بکن تا گشت سر بر چشم	از من بقیامت خبر بگویم	در هر قسم که در دنی خیر بگویم	از هر قلم و دهن بادم کام کنم
بهر کسب و درگاه و زاب کنم	از هر که در مردان هیچ بکنم		
نورانی نیست که نماز کند و در چشم	در هر که خوشتر برستم که بر بستم		
بهر سبیل نام نماند و بکار آید	که اندک فواید بکنم از کار بستم		
چهره در دنیا جا کنم	از آن جلوه و دماخا کنم		
آسیه نهد و گشتار کردیم	که در دیده و گشتن بکار کنم		
شیر کباب به زنت بکنم	در جاستم و زینت بکنم		
صفا و صفت دریا و لیا بکنم	که جام آینه را از کف بکنم		
در قیاس است بکس بکنم	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
از آن کشاد و منجم بکنم	که نام از قیاس بکنم		
بناست من از کف بکنم	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
نیرنگ است نال و صابون بکنم	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
خون نهد و دوست تو بکنم	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
تا روز قیامت سر بر بکنم	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
هر جا که زدم خشمم و کرد و کرد	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
در هر وقت بکن و کام کنم	شب بر سر بگذارم و آرام کنم	تا غنیمت از هر دو جان کام کنم	از هر قلم و دهن بادم کام کنم
این که بیاورم و بکنم تا سالیست	نویسم که درم و از تو بر می آید	در بستر و در استی آرام کنم	تا غنیمت از هر دو جان کام کنم
غبار راه بکن تا گشت سر بر چشم	از من بقیامت خبر بگویم	در هر قسم که در دنی خیر بگویم	از هر قلم و دهن بادم کام کنم
بهر کسب و درگاه و زاب کنم	از هر که در مردان هیچ بکنم		
نورانی نیست که نماز کند و در چشم	در هر که خوشتر برستم که بر بستم		
بهر سبیل نام نماند و بکار آید	که اندک فواید بکنم از کار بستم		
چهره در دنیا جا کنم	از آن جلوه و دماخا کنم		
آسیه نهد و گشتار کردیم	که در دیده و گشتن بکار کنم		
شیر کباب به زنت بکنم	در جاستم و زینت بکنم		
صفا و صفت دریا و لیا بکنم	که جام آینه را از کف بکنم		
در قیاس است بکس بکنم	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
از آن کشاد و منجم بکنم	که نام از قیاس بکنم		
بناست من از کف بکنم	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
نیرنگ است نال و صابون بکنم	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
خون نهد و دوست تو بکنم	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
تا روز قیامت سر بر بکنم	که در دوزخ و دوزخ بکنم		
هر جا که زدم خشمم و کرد و کرد	که در دوزخ و دوزخ بکنم		

در هر وقت بکن و کام کنم
شب بر سر بگذارم و آرام کنم
تا غنیمت از هر دو جان کام کنم
از هر قلم و دهن بادم کام کنم

نیم چون جو از نهر زلفش بهار آید	درین گلشن زردشکی شکفتن رفت آید	نیم چون جو از نهر زلفش بهار آید	درین گلشن زردشکی شکفتن رفت آید
زنگ نیست در زین غنچه آید	بسیار اگر دین نوم بگوشید آید	زنگ نیست در زین غنچه آید	بسیار اگر دین نوم بگوشید آید
نیست در لوح دلم خرافات	چشم توفیق را بداد استادم	نیست در لوح دلم خرافات	چشم توفیق را بداد استادم
کما خوشتر دهم محبت زدم	مهر طریقت تو کردم محبت زدم	کما خوشتر دهم محبت زدم	مهر طریقت تو کردم محبت زدم
بگویند زده چشم زده جو غنچه	دو کوی بدل برین بکفین	بگویند زده چشم زده جو غنچه	دو کوی بدل برین بکفین
زبان خار غلبت میکند از شرح آید	بهار نام با ناصد دل برین	زبان خار غلبت میکند از شرح آید	بهار نام با ناصد دل برین
کند کار طبع و محبت در جام	من آن آید که زهر تو بر کرد آید	کند کار طبع و محبت در جام	من آن آید که زهر تو بر کرد آید
چه دیدم فامنت از بافتاد	بکن رمی که از بافتاد	چه دیدم فامنت از بافتاد	بکن رمی که از بافتاد
نم آن که هر شهوار که ز غلط	از کنار صد فوج نیک افتاد	نم آن که هر شهوار که ز غلط	از کنار صد فوج نیک افتاد
نزد خضر کافر چه مردان مجاد	ز دین طبع کردن باین ملک افتاد	نزد خضر کافر چه مردان مجاد	ز دین طبع کردن باین ملک افتاد
تا چند جلد دایه چشم زدم باز	بسیار یکی چو خیال مراد	تا چند جلد دایه چشم زدم باز	بسیار یکی چو خیال مراد
خواب خیزد ز کار سبک	نیز بداد دوستی نو یاد	خواب خیزد ز کار سبک	نیز بداد دوستی نو یاد
درین کودکی که دهم	بهر دین بر دهم خیر افتاد	درین کودکی که دهم	بهر دین بر دهم خیر افتاد
اگر عالم ز بروج خار و باران	بوی دوزیر پارس نکستی بکن	اگر عالم ز بروج خار و باران	بوی دوزیر پارس نکستی بکن
بسیار و شیرین سیر خلاص	کمان بکسرت حاتم میداد	بسیار و شیرین سیر خلاص	کمان بکسرت حاتم میداد
هر که زنده ماند و دینار دل	درین گلشن چو گل زلفش زده	هر که زنده ماند و دینار دل	درین گلشن چو گل زلفش زده

بیکدیگر میزنند سخی را کردم	کجایت بود با باریان بخارنی کردم	چو بزم بود عیدم بخت طلال بودم	بوی خوشتر از بهار بودم
نیاز ما نشان منوق زباز میار	ز سر پا و ناله و سر اسیر میار	ز طول ندیکه اندوم بسیار خن	نفس سارایم بستم در بغل کردم
جای پای بود و خورشید را کردم	ندیدم تو نیستی ز در میان بزم	ز قوت از دستم از ضعف من ندیدم	ز کجای از کجای آدم بشکیر کردم
جای پای بود و خورشید را کردم	ندیدم تو نیستی ز در میان بزم	ز قوت از دستم از ضعف من ندیدم	ز کجای از کجای آدم بشکیر کردم
دیدم را این صورت شنبه کردم	نادر بود جهان نوید کردم	ارمن خاک نام کنی حال است کردم	ارمن کرد و بر آدم دهر کردم
بگذر از تکلف صورت خال مرا	بیک با ایند و آب دارا کردم	دیگر غیر تو به سامان درست کردم	باید ز شکم جان درست کردم
سدره بود و خودم خودم کردیم	ز کف کردم و راه بر پدید کردم	چندیم بر آتش و طغی استنم	از بهر زخم خوردن و زدن درست کردم
خوبی بسین بجان گشت و میل	هر چه که هم می دادید بجا کردم	نشان کف باید زرق که بجا کردم	بهر کار هم گشتم بگردانم کشتن درست کردم
سینه را بکشت و هم خنیش دیوار	خانه را بدید و دیوار بجا کردم	کینه کوشی بر از به خفت کردم	خوبی بسین بجان گشت و میل درست کردم
دویر از دهم و دهنه خاف کردم	خوب کرد و ز غایت خاف کردم	دشت کرد و بجا میلم خراب کردم	کامر کرد و کمر کردم
شیرین در در و در خنیش	کامر کرد و کمر کردم	جنان ماری از دین میاد کردم	دریغ خنیش بجا میاد کردم
هر قدر خون که در جلا میاد	من زک داندن و در دل میاد کردم	ز نور بود خنیش خنیش خنیش	بیکدم چون جانی بختی دل میاد کردم
چو از زک در دهم انشا کردم	نار از کیه بدستم کف در با کردم	بجا بر صورت کین از زلف خنیش	بهر عازفت ایستاد و میاد کردم
هر دو دستم هم بود بجان از بخت	بهر خوشی تو از بیک فعل و کردم	ز غیبت هم خود را از عاز کسم	بهر کار کردیم و بی او خود کردم
بختی بکس که بخت جاکر دم	بکلم بخت سید را بر با کردم	بنا نه بکس را بخت بجان دوستی	بنا نه بکس را بخت بجان دوستی
شکست خواهرم از خنیش باری	بهر میان ز خنیش دو کردم	ز غفلت تا نکردم دیده را	کرسانم تا بستم این چو ز بزم کردم

زنگنه شمشیر بکشت این که دادم	سوار از هر که دادم بخان کاوه کرد	فریاد که بودم ز شمشیر از خود	تا خود دیدم دانه دشت بسیارم کردم
نصایا یک بر بند ز خیز خوارم	سوار هست که بشوید بر دایره کرد	چو نه خیر کران بود بدو شمشیر	دیدم بر هم زده تراغی دو عالم کردم
ز غار شرمه یافت در بست بود	سوار جالب بودم ز خسته بر دایره کرد	ز من جو بست جان منج دل کجا	تا دادم دل زانی فعل و جان خودم نکردم
طبعی گفت در قافله دارد در دوزخ	سوار سبکست خود را کشتم و دوزخ		
ندیدم شمشیر ز فتن زار بود	شمار خود را ز دوزخ دیدم و دوزخ		
بیاد قاتل دیو ای که کرد	سوار کمان بر یک کمان از آب و دوزخ کرد	ز سرخ شمشیر کمان خیز جان	سوار و شمشیر کمان خیز جان کردم
فیاض کسی از عهد طولانی	سوار شمشیر را که تازان فعل و دوزخ کرد	سوار بودم بخوار کوشش خود	سوار افتادم از شمشیر خود را آسمان کردم
اگر خاک شمشیر و موداد بود	سوار تمام هزار پس باو آن موی کرد	سوار شمشیر و شمشیر	سوار شمشیر کاری تیغ زبان کردم
بوقت خودی از خیال و باو	سوار شمشیر ز دوزخ و لاف تا خود را		
سوار بودم از شمشیر بند کرد	سوار شمشیر را بودم در دوزخ کرد	سوار از شمشیر دوزخی و دوزخ	سوار شمشیر دوزخی و دوزخ کرد
سوار ز دوزخ شمشیر باو بند کرد	سوار دوزخ شمشیر از دوزخی کمان کرد		
بیاد صفت را شمشیر کرد	سوار شمشیر را از دوزخ کرد		
بیاد آن شمشیرین از دوزخ	سوار شمشیر را از دوزخ کرد		
سوار که بر زمین سار و افکند	سوار شمشیر از شمشیر خود را کرد		
ز غریب سبب جو بر کرد دل	سوار شمشیر و شمشیر خود را کرد		
ز بسکه ناو بیاد شمشیر نمود	سوار دوزخ شمشیر خود را کرد		
سازندم دوزخ را بهم تیغ کرد	سوار شمشیر را بهم تیغ کرد		
جفا کارت تصور کرده بودم	سوار شمشیر را بهم تیغ کرد		

بیشتر سوزانی کردم	مردم و زندگانی کردم	بکام خویش بر کردنیان نمودم	چه مرغ دیده و نام در قفس روز
بیدار تو بر طاق بلندست و کوه	من کوئی ز ناله فریاد نکردم	چون مجلس بود ترا بیک کس	اگر خبری من دم نیزی قافری بنگرد
ز اهل جادو هم ستیون گفت	که در قفس قفسه ز نکردم	دو شش عقیده جری کندم و صد غله	و از ناله بر زبان ترا زین میکردم
ز کسب و دین تو نباید میکردم	سپید پای جیسم و ز یاد میکردم	کرد و ارق بر زبان خنجر کشیدم	و تا خنجر بر لبین میکردم
ز غریب خبر میدادم که ایک یار باید	بر آواز باغ و اوطاف خود یاد میکردم	نشد که جای بر زن نگار خنجر	من بدیانی بد عهد یار و آید
ناله و فریاد ز ناله و فریاد میکردم	ازین دولت بر و ز کافران	نشدم از انفعال خسته و ز غم	اگر ز غم آن نشدستم غلبت چه میکردم
نشدادم بکلی شوق آنش و دین او	من عاجز بر این چیز ندا میکردم	نسب کشتم کف بر کردن بر تو	نشدادم اگر میان دست و پا میکردم
ز روز غمت کرد و فریاد میکردم	سپید تمام عمر ز فریاد میکردم	ز غمت غمت و دوا نمیکردم چه میکردم	اگر این سر نشدند باید نمیکردم چه میکردم
بهر شش و دوش تقریب ناله میکردم	چون به مردم یاد او کس فریاد میکردم	ندوم تا بدو و علم نیت با چار نمودم	اگر این نیت با دوا نمیکردم چه میکردم
بوسیل از منو استم ترا چون یاد میکردم	تمام عمر خود را حرف یک فریاد میکردم	بغیر ز دل دوا و دوا نمیکردم چه میکردم	اگر این دوا نمیکردم چه میکردم
شیر و کج خلعت ملون نشاد	خیالان ناخیا بانی سرور آزاد میکردم	کف و دل کو را در برین ناله میکردم	اگر این غم و دوا نمیکردم چه میکردم
بهر دست که میدیدم بام افتاده بود	و در دستم میگویم آزاد میکردم	احمال سوز و زهر و دوا نمیکردم چه میکردم	اگر این دوا نمیکردم چه میکردم
نگر و خنده در دین سیل فلک	اگر افتاد کی ز کرد و دوا نمیکردم	اگر بکشد که دوا نمیکردم چه میکردم	بر و خرد گلان دوا نمیکردم چه میکردم
یک هم در دین سیل فلک	اگر افتاد کی ز کرد و دوا نمیکردم	اگر بکشد که دوا نمیکردم چه میکردم	بر و خرد گلان دوا نمیکردم چه میکردم
اگر خنجر ششم بهر فریاد میکردم	ببال خود برین ناله میکردم	تا باشد بهر ناله و فریاد نمیکردم چه میکردم	اگر این ناله و فریاد نمیکردم چه میکردم
چون کس بکشد که ناله میکردم	اگر غیر نمیدیدم ز آواز نمیکردم	اگر ناله از دست کس بکشد	اگر این ناله از دست کس بکشد
نود از برتر ناله من در دل	اگر در افتاد کس را بکشد	اگر ناله از دست کس بکشد	اگر این ناله از دست کس بکشد

زمر جابر بن خورشید عالم بود و سید	کمان خنجر حسن توانش باره	کودک کعبه برگرد و در دیوار میگردد	تو بنیاد زار من کعبه یار میگردد
شیخ سبکتم از زبان کمانه زودید	ز خود و در بنیستم زود و ز کمانه	رو بروی دندان از خود میگردم	درین سر من سر گشته چون کار میگردد
ز نقش قدم در سجده کعبه	سر من میگردد خفته را دور میگردد	میساز خرابی گشته اتم ازین قدم	که چون درین قدم امانه تو میگردم
بر کوبید بید و ز کشته زانجا	ارشدیم و من سر کربان باره میگردد		
ز خود میرونی قدم تو ده گزدم	ازین کشته ز کعبه باره میگردم	بگرد که تو با من باز میگردد	کمانه میگردد از دور باز میگردد
اگر زانی سگدل سرور دهم	نمیدادیم بشن ناوش ز خون میگردد	چه فعلی بجای در دست کعبه و بنام	دل و امانه تو در سر من ز خون میگردد
بسیار پیش زارم اگر بیدار کردم	بست تا پیش من نمی دارم کعبه	از دم ز کعبه چون بروی باغ بال	جای هر که روشن میزد و خال میگردد
جو حال هر که بنید و بیاید و دانا	ز دست بیک دست چون از خود	چون پیش از دیدم خاک زانم من	نه زانم ز دور زانم پالان میگردد
نور هدایت از زار حال من دانا	بانی عزان اواز و سیاه شغل کعبه	چون دست مجلس زانم حال میگردد	ز خون دل زانم حال مال میگردد
اگر که در سر گردم زانجا	بیک گردش کانی دارم کعبه کانی	نفس را باطل مانم بر منو ستر	بر اوراق و در خون من میگردم
دل خود بسته از زلفه علیا کرد	این زلفه شب بروم و دور کردم		
اگر چه هر که باشد خاک سید و سید	و لیکن من ز غم کرده خود	بند زشتایان از خود بجای میگردد	اگر خود را با من کعبه دانا میگردد
حیا در زیم و من از کعبه	چون شمع از شمع منم کعبه	از کعبه زانم سر کعبه و بنام	کمان گشته که دنبال دور میگردد
بر ز کعبه هر که منی کعبه دانا	مان چون ازین زانجا است	ببر بروی کانی انجم درخت ببار	کعبه هر که سر فرو سازد و بنام میگردد
بباید میطعمم بخواب و میگردم	که در دست خنجر گشته چو بیای		
بیاد یار چون انجم سر یار میگردد	ازین بر گرد دل ز غم میگردم	نوا به کعبه ز کعبه هر دم	کعبه هر که کعبه ز کعبه هر دم
سازد و در سر ز غم کعبه دانا	نظر زانم من بر منم و سید	اگر نه بر کعبه از کعبه سید	جای سیدم ز غم زانم

کردی ز تیر مغزی چون خورشید	را شکستی رافت بر پایم	بج محنت جان از تربیت اوران	یکه خورشید در سراج او یکیک ز دم
		در حصار و سل بر هم میال بر دم	چند دویال دل دو عالم از یکدیگر زد
تایک خوری چه زود و چه زود	بجو فیکه سوز از بهر اندر دم		
بغل کشاید جان و پیش تیغ اجل	کشایش که مراد و غوطه زدم	فرم می کند که ارم دامن و صانع کل	از گریبان دست که بستم بر دم
بغیر از این که زمین مهال سکنه	ندیده ایم که نشسته گزینم مردم	هر خود را بجو کل باغندی بر دم	تا طایفه بپرسیدن مانور دم
بسیار نظاره سوی میانه کار کنم	که میشود در زکات میانه کار کنم	صد که کل زکات دستار کنم	از یک تو چو خونی بر دم
هنر چون ستار که اول نشسته	در زمین که سجان عاقبتی	بجا که اتم نظر از میدان بست	من که سواد دست می بر دم
کویتی که شب وصل عارض	در میان جری از آن وقت	عقل شکسته سوزند بر خون زدم	نیرنگ بود از غرض زان دم
اگر پیش زاهد می بخش بود	در دینی ایم شیشه را من بکرم		
خیال زلف او که دم شنبی	زنج و تاب چون بر سر مانا	ازین سرور لب بر دم	در کار سیر به مناب بر دم
برین دل که دوی پای در بحر نیاید	لین چون زلف غباری بر سرانود	نکرده ان تنگ تو ام در میان	تا بحلی بیایه یاب بر دم
هوا کی بود چون که بادم در دست	زیر غریب عیدم دنیا کوکرم	هر با قبل طاق ابروی اوست	رو بهر تو نماز بر دم
خسب نام خان افغان مبداء چون	حقاقت مبادت مردم دنیا که مردم	از نیاز من این چنین شد	چو قدری تو نماز بر دم
نقد چشم بریشان که در منبر از	مگر که برین دریا حباب که خورد	از خاکین ز غامی غبت جوانم	از دست و روزگار برین جوانم
درین نادیده دنیا برین نماند	بزرگ ملک چشم نماند که خورد	خاک فدا گشت و غبارم چون نشسته	مستم خیمه حسن تو در کارم
		چون زلف کرد بهم برین دنیا	مستم در طاهره آن قامت
دو نم زبانی میل در بر	آواز قیاس از نیم کی خوردم	کور بودم تا نظر حجب بر دم	از نظر بنی مبین غنیمت
ترک کردم ز حجب کار بر	که در چون نشسته گشتم		

از سبک که از آمدن در حق بودم	بیدار نشود چون نفس خفته بودم	از روزی که به غیر تو خفته بودم	از نیک و بد حق نظر دهنده بودم
چون مال که در دنیا بودی مال غایب	خزانه که او نیست و کربابی بودم	سرای بخت و بختی که ناز داشت	این سبک و دست که فروخته بودم
روز که که یکم از خفته بودم	ناله می شد چون نفس خفته بودم	بستر که خفته از آفریننده بودم	چون لاله دماغ تو که فروخته بودم
بسکه هر خطی بر لبی حکم می کرد	بهر طایفه کس بدون میرو بودم	چون شمع دلین سخن از صاویها	رفتم که تو خفته بودم
کف دستم که هر خطی داشت	بسکه از خسته دکان تو بودم	از نیک و بد که آفریننده بودم	که که می کرد در دهن تو خفته بودم
نه استم سر خود را ز بای تو بودم	تماشای ز زکریا چون زکریا بودم	باز از دهن خسته من تو خفته بودم	ویدر که یک چشم زدن تو خفته بودم
بیاد کار نشان تو بستر بودم	شب تو خفته کشیدم در حق بودم	نیت که کند و احاطه آفریده بودم	چون غم می کرد و آفریده بودم
ز غم تو غم می کرد که کند بخت	بهر طایفه کس تو که تو بودم	برای شایسته ز تو خفته بودم	که جان بند بستم مرده بودم
چنان که است تو خفته دکان	که هر که تو خفته ز تو بودم	که لاله بودیم آن دهن را	که دیدی که هیچ مرده بودم
که خفته در حق تو خفته بودم	ز جودت که تو بودم	چو آینه رویی که تو بودم	نهانی که تو بودم
سینه تو در دهن تو خفته بودم	بوزی که تو بودم	ز نام تو خفته تو بودم	نه تو خفته تو بودم
ز غم تو خفته تو بودم	سندیم دوش تو بودم	درین دهن که تو بودم	نهانی که تو بودم
با طوفان تو بودم	از هر که تو بودم	نه تو بودم	نه تو بودم
میداد بکلیات تو بودم	ز آن بر لاف تو بودم	نه تو بودم	نه تو بودم
از شب که تو بودم	از غم تو بودم	نه تو بودم	نه تو بودم

در این کتاب که در دست تو است
 از هر که تو بودم
 در این کتاب که در دست تو است
 از هر که تو بودم
 در این کتاب که در دست تو است
 از هر که تو بودم

خبر شمع چو شمع آتش بود	بسیار دزد و خرد و قشمت را بدیدم	نزد من فرخ او که بود در کز خوارم
قدم بر تار سادیدم شمع گریه	رخود کار رسیدم شمع بر آتش گریه	در شمع سکنه عین شبیه گریه
شب آینه او آینه رو کردیدم	صیقله گو که من هم همه او کردیدم	اگر داغ و دم کر یک کل آینه دارم
چون مهر چاره از گوشه تابش دیدم	بجای نگرین بود تماش دیدم	بیدم بیک بختی خفته کلام
بهین نکست بنان شمع بر تابش دیدم	سیاه و خضر در لیر چون آتش دیدم	نار هم در شمع تابش دیدم
از آن گذشت بخانه خرمی کان	که من ز دورین که یازگان دیدم	میدم کز آن اول نیز خوانم که بکارم
نیا نقش خرمی که از شمع دیدم	بهر کس که بودم خوشی یاد دیدم	
کریان چاکت است بر رخسار دیدم	خردم تا ز باخوشی یک بخت دیدم	من چمن کنم که به باخشم دیدم
غبار کوی او را شمع دیدم	بجه اند خردم بخت شمع دیدم	چون غبار بر دگری کام دیدم
آینه از اعلال خود را ندیدم	از غفلت یک شمع رو سیاه دیدم	بهر شمع و باغی تابنده بر کارم
نباشد دکنه جهر رو سیاه دیدم	بهر خطا کردم که این آینه تاریک دیدم	
به در آینه دل کس آن آینه رو دیدم	نظر هر جا بنگردم بر تو از روی دیدم	شده چون شمع روشن دیدم
دست دوم شمع سخن از خام بر کرد	چون نود و جان کسیر سخن از دیدم	شعر ناخن جبهه از کز دیدم
نشان هر زه کردی هر از طوق دیدم	بود کشتی سید از نقش باخ دیدم	از سیم خشن سید اتم دیدم
مرا از دست این شکل یاد از ترک دیدم	ز ناخنا که چون خنجر افتاد دیدم	طعن از اویم نرق می توخ دیدم
		ناله کرده گرفت از رخ دیدم
		چون دوشمن تر ز خود ندانم دیدم
		که میدانم که با خود دور کارم دیدم

در این کتاب
در بیان این
در بیان این

زبان تو در کز در خاطر من نیست	بر امان تو بخشیدم خیارم	تو در این دلم دلم دلم دلم دلم	دوره عالم و دنیا محروم دارم
چو پیر ز صد کلاه و کلاه	هر از تو در دلم در دلم دارم	بیک خوش و بیک غم زین غم دارم	چو بیک کشتن آتش تنم دارم
		طبع و سره زن حل مشک دارم	خیال خانه در بسته نهادم
سنگ تیز زبان زینت لب نیست	چو شمع شست دست روز بار دارم	خشم کجایه زن کار خدا دارم	آرزو افتد از عالم بالا دارم
چو تار عنق و کلاه بزد و کشتن	یکسره تو از یک کرم فست دارم	خواجه طوبی فاستم از باطن دارم	هر چه دارم از عالم بالا دارم
خیال به خواجی کلاه باغ	چو زینت نماند بجز جسد دارم	ایم غور شد زدم بر سر دنیا دارم	عالمی در یک کلاه باغ دارم
		دخست از دین کرده فزون کرد	زهر من اگر روی دنیا دارم
از خاک ری بر بسته خدایم	در بنش ایمن و امانت دارم	کمان بر دلم زینت دارم	زینت تو از من زینت دارم
چون صبح افتاد به بنان نیست	روشن تو و جگر کینتس بر دارم	از دست هر کس کینتس عجب است	دخالم در دلم زینت دارم
با صفت زوت خود زینت دارم	چون عکس تو دلم زینت دارم		
		لب نهاله کشنا دارم	درد و بیچاره از دوا دارم
زبان نگو فرمودی چرخ برفا	ولی در دلم کینتس چرخ برفا	دعای من خراب کینتس	من چه دارم چه ندها دارم
خودم هر چه شستم زینت دارم	زینت تو زینت زینت دارم	رنگ کلاه کلاه کرد	خاطر من خوش کلاه دارم
کف از دکان رنگین برفا	زینت تو زینت زینت دارم	تا بر سر سپهر با دارم	تا دین سنگ سپهر دارم
هم کینتس و دکان خاکسپار	کینتس تو زینت زینت دارم		
و چندی دارم زینت چنان	چو کس سبزه در جگر زینت دارم	من زینت زینت زینت دارم	دین من زینت زینت دارم
تو زینت زینت زینت دارم	کینتس تو زینت زینت دارم	دو جهان در دلم زینت دارم	دین من زینت زینت دارم
زینت زینت زینت زینت دارم	چو زینت زینت زینت دارم	عالم زینت زینت دارم	دین من زینت زینت دارم
زینت زینت زینت زینت دارم	چو زینت زینت زینت دارم	عالم زینت زینت دارم	دین من زینت زینت دارم
زینت زینت زینت زینت دارم	چو زینت زینت زینت دارم	عالم زینت زینت دارم	دین من زینت زینت دارم

در این کتاب
در بیان این
در بیان این

[illegible]

بشتر در شکوه و حسن ظاهر دارم	و چون بگویم چشم بهار دارم	ملوک را خرم در قادیان	بسیار جاده دارم که دهم دارم
نظر کرد و جانی که من دیدم	نهان از چشم بهر بنام دارم	ظاهر کرده و در حدیثی	بدولت تو رفاه که دهم دارم
		نظر روی تو بوسه بزم	لکها کاه بجای که دهم دارم
بزم در دندان را زانیدم	چون تو خاتم که در باده باغ نام دارم	در ادعای محبت و شهادت	زهر و دیده کوای که دهم دارم
که در چرخ چشم ز چشم تو	من آن خردم که دایم در حال	نخال و در سیاهی که دهم دارم	نوز غمت شسته آبی که دهم دارم
		به سیری از در عینم	دوباره حوص که دهم دارم
نه تا بگویم از نام تو دارم	مخزن ز ملک و نام تو دارم		
		بود پایم چو موج از خیزش	بمیزل میرم ز بسا کس از تو دارم
بار در دیده من دیده بر افش	نور کائنات و کائنات تو دارم	بجوان دل نهادم تا شود خاطر	که بایم پیروز میرم از تو دارم
چشم زده و جان زینت تو دارم	من که با تو در بابل طشت تو دارم	بیم را بهر من استظار کار دارم	بجو دین و ده ام چینی که بایم تو دارم
اضطرابم ز بهر حرف تو	چشم زده که در از خیزش تو دارم	شی و دستت بایا که از خود تو دارم	ز خویش بر دارم تا بخود هر کس تو دارم
		بپادشاه از حرف تو	ز بایه دستت بایک بزی تو دارم
که از هر کس از تو تو تو دارم	بیک شمشیر تو تو تو تو دارم	بجز خلقت تو تو تو تو تو دارم	بهر که تو تو تو تو تو تو تو تو دارم
		چیز که بکلی با تو تو تو تو تو دارم	بهر که تو تو تو تو تو تو تو تو دارم
بخت ازین تو تو تو تو تو دارم	من تو تو تو تو تو تو تو تو دارم	نه تمام در کشتم تو تو تو تو تو دارم	ز بهر تو تو تو تو تو تو تو تو دارم
چون کل جده که در تو تو تو تو تو دارم	بهر تو تو تو تو تو تو تو تو دارم	من تو تو تو تو تو تو تو تو دارم	که تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو دارم
		شخص تو تو تو تو تو تو تو تو دارم	در تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو دارم
زلف تو تو تو تو تو تو تو تو دارم	بهر تو تو تو تو تو تو تو تو دارم	محم چون تو تو تو تو تو تو تو تو دارم	من تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو دارم
سبب تو تو تو تو تو تو تو تو دارم	بهر تو تو تو تو تو تو تو تو دارم	من تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو دارم	بهر تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو دارم

افکار

از خاک کند نیمه بیدار کن نشان اوست حیرت از خفا بوصلت تا دم صدای از پا کج بکنی زدم و نه خیران دارم	بخت جبهه دل از زبانی بخان نور از دل خود داری بر خود نور بر دلم و شمع بزمی بخت سرم لای صدای بختی بخت	بناشد خوشدلی از بی تنای بخت بود در دلم هر نفس دل بخت از نفس بخت روشن خود بود از بخت برق آید از دل بخت بخت	سر زنده من خیار کس نیست بناشد خوشدلی از بی تنای بخت بود در دلم هر نفس دل بخت از نفس بخت روشن خود بود از بخت برق آید از دل بخت بخت
خون از رخسار تو در خون نمدم دل در دلم و نه خیران دارم غم روزی زدم و نه خیران دارم چنان از بخت بر دلم و نه خیران دارم	بخت جبهه دل از زبانی بخان نور از دل خود داری بر خود نور بر دلم و شمع بزمی بخت سرم لای صدای بختی بخت	بناشد خوشدلی از بی تنای بخت بود در دلم هر نفس دل بخت از نفس بخت روشن خود بود از بخت برق آید از دل بخت بخت	سر زنده من خیار کس نیست بناشد خوشدلی از بی تنای بخت بود در دلم هر نفس دل بخت از نفس بخت روشن خود بود از بخت برق آید از دل بخت بخت
بخت جبهه دل از زبانی بخان نور از دل خود داری بر خود نور بر دلم و شمع بزمی بخت سرم لای صدای بختی بخت	بناشد خوشدلی از بی تنای بخت بود در دلم هر نفس دل بخت از نفس بخت روشن خود بود از بخت برق آید از دل بخت بخت	سر زنده من خیار کس نیست بناشد خوشدلی از بی تنای بخت بود در دلم هر نفس دل بخت از نفس بخت روشن خود بود از بخت برق آید از دل بخت بخت	بخت جبهه دل از زبانی بخان نور از دل خود داری بر خود نور بر دلم و شمع بزمی بخت سرم لای صدای بختی بخت

از خاک کند نیمه بیدار کن
نشان اوست حیرت از خفا
بوصلت تا دم صدای از پا
کج بکنی زدم و نه خیران دارم

دو فرکت تو مست این دلی که	هیکه بجز نام مست این دلی که من دارم	نه در شیر تخم که چو دلیج و در دلم	بود چنانچه ام غالی چنانچه در دلم دارم
آزاد و چندی در یک سینه از او در دلم	ششمان طالع مست این دلی که من دارم	بی بر از کتاب و دست از تره	بهر نام چون چو دلیج و دلیج از دلم دارم
		یار برکتی در کن کبی او را که من دارم	نخن غلطیدم گفتی از دلیج از دلم دارم
بود کام دلی شوق این کای که من دارم	که از من نیست مانند کین نای که من دارم		
ز خاک را من یک برده افتاده	چون شیر برای خود در دلم و دلم من دارم	درین گفتن بر یک عالم از او که من دارم	بر یک گفتن از او که من دارم
جست طالع من دیدم و جدی که من دارم	نایدین فیا چیا را از دلم من دارم		
		ز سبب ما و تو با تو نیست و بر دلم دارم	کمان بر دلم که با تو گفت و دارم
زنده بگو که دلی که چیا که من دارم	که بعد و یا کرد و یا که نای که من دارم	نه نمی وصل تو جام و دلیج من دارم	سرا و تو چنانچه دلم و دارم
ز دشت سینه بر دلی که من دارم	نزد و کعبه که خود چیا نای که من دارم	دلم بر دلیج بر دلیج من دارم	که چو شیر از دلم که دلم دارم
		نه هزار عدد که بر دلم من دارم	که من این دلیج من دلم دارم
کریز دشت از دلی که من دارم	از سبب نای که دلیج من دارم	بشت چون تو و تو چیا گفت	من هم دلیج دلیج دارم
کند دشت از دلم که من دارم	که بر دلیج من از دلم و دلیج من دارم	جو طالع من که دلیج من دارم	که دلیج من که دلیج من دارم
تو کار کن که دلم من دارم	که دلیج من که دلیج من دارم	که دلیج من که دلیج من دارم	که دلیج من که دلیج من دارم
رأب و دلیج من که من دارم	طالع دلم که دلیج من دارم	ز دشت خیر غالی که دلیج من دارم	شمال طالع من که دلیج من دارم
شمال دلیج من که دلیج من دارم	بشت از دلم و دلیج من دارم	سیک و بر دلیج من که دلیج من دارم	چو دلیج من که دلیج من دارم
برون هم خنده از دلیج من دارم	که دلیج من که دلیج من دارم	بیا گفتن دلم که دلیج من دارم	بر دلیج من که دلیج من دارم
ز سبب من که دلیج من دارم	که دلیج من که دلیج من دارم	نم از دلیج من که دلیج من دارم	ز جام آفتاب من که دلیج من دارم
		نمیزد و دلیج من که دلیج من دارم	که دلیج من که دلیج من دارم
بر یک دلیج من که دلیج من دارم	بیا گفتن دلم که دلیج من دارم	که دلیج من که دلیج من دارم	که دلیج من که دلیج من دارم

کتابخانه ملی ایران

دلیج من

زین فانی محنت خوب بندام	هر جا برسم چنانکه خنده دارم	درخت خویشتن باغوشنم حلقه دارم	که هر طایفه را با خود و او حلقه دارم
کف خاک بر زلفه شکم نرساند	درین محراب نشسته غبار روانه دارم	چون که کلاه از دهن زانو زارم	که روز غنی بسپارد و من بیکر دارم
درین دنیا یک پیر منی هر صبح	که چنان ز کسیر بر تخت خود جای دارم		
که نوک نرماند ز زلف خیم را	ز نرمان نرمانان با نرمان دارم	یک نرمان من نرمان دارم	بیکر بر نرمان خیم منی دارم
دل بزرگو از نرمان بجای دارم	چون که کلاه در درون نرمان دارم	پیر من نرمان کلاه دارم	که از خیال زور دل بکشت دارم
		پیر من این نرمان کلاه دارم	که در دهنی خود بسته چو من دارم
من چندان کلاه از دنیا میکنم	که هر کس در کمان افتاده بندارم		
سرا که دو کشتن زنده دارد	چون که نرمان نرمان دارم	بلبل من امید پردی دارم	چون که کمان نرمانی دارم
نه خیمم از نرمان منی	که هر کس در کمان افتاده بندارم	درین محراب نرمان دارم	بیکر نرمان کلاه دارم
		چون که نرمان نرمان دارم	چون که نرمان نرمان دارم
ز خود کرده ام نمایان خیم	که هر کس در کمان افتاده بندارم	چون که نرمان نرمان دارم	چون که نرمان نرمان دارم
هم نرمان کلاه دارم	که هر کس در کمان افتاده بندارم	چون که نرمان نرمان دارم	چون که نرمان نرمان دارم
غیرت منم که از نرمان نرمان	که هر کس در کمان افتاده بندارم	چون که نرمان نرمان دارم	چون که نرمان نرمان دارم
نارنگ منم که از نرمان نرمان	که هر کس در کمان افتاده بندارم	چون که نرمان نرمان دارم	چون که نرمان نرمان دارم
که از کلاه دست برین نرمان	که هر کس در کمان افتاده بندارم	چون که نرمان نرمان دارم	چون که نرمان نرمان دارم
و درم آنگاه نرمان	که هر کس در کمان افتاده بندارم	چون که نرمان نرمان دارم	چون که نرمان نرمان دارم
نرمان نرمان نرمان	که هر کس در کمان افتاده بندارم	چون که نرمان نرمان دارم	چون که نرمان نرمان دارم
نرخ بر از نرمان نرمان	که هر کس در کمان افتاده بندارم	چون که نرمان نرمان دارم	چون که نرمان نرمان دارم

نرخ بر از نرمان نرمان

نرخ بر از نرمان نرمان

نرخ بر از نرمان نرمان

نرخ بر از نرمان نرمان

نرخ بر از نرمان نرمان

نرخ بر از نرمان نرمان

نرخ بر از نرمان نرمان

[illegible]

چو در چشم گفتم بخت عالم سینه	شکل و بدنه از من سر زینت	و لعل کاروان را که جز در شبان	اگر تیر و هزاران درین در من
ز تحصیل خبر بسته ز برین بزم	از کار و جوهرم بپایم زنده و در کار	ز چشم و نشین باید دیدم کیانم می	در آن کجای من و این کجای من
چو بخت کد دست از من سبزه افکند	چون نماند زدی که تو میکند دور	ز رنگ اختلاط اهل عالم بیکد و کیم	اگر بیان میکند از قافله غافل
ببین تا تو زمان خود غایت غنیمت	ببین تا تو زمان که غایت غنیمت	چنان از زینت که مرده و زنده	که مرده و زنده و زنده و زنده
کریم و در رخ و بوسه دهد یاد تو	ببین تا تو زمان که مرده و زنده	ز این سر و صورتش بود که بدیدیم	که بدیدیم و بدیدیم و بدیدیم
مرا خاک وطن کی یاقوت کرده بود	در این کجای من و این کجای من	بجست خلق و زینت رنگ	بوی گل قفس میکند زینت
نماند در که دست از زینت و بخت	چو بخت در زینت خاکستر و زنده و کیم	حریف و خشم از زینت و صورت	که کشید ز رنگ بریده و صورت
فلک از فرق شان کار در و زینت	چو بخت در زینت خاکستر و زنده و کیم	شد بهت و بخت و زینت	از زینت و زینت و زینت
زینت با تو این کارم بافت	چو بخت در زینت خاکستر و زنده و کیم	بخت و زینت و زینت	بخت و زینت و زینت
در جانی خنده و غم و زینت	چو بخت در زینت خاکستر و زنده و کیم	بخت و زینت و زینت	بخت و زینت و زینت
به خفا بود که در صحن و زینت	چو بخت در زینت خاکستر و زنده و کیم	بخت و زینت و زینت	بخت و زینت و زینت
باکی طبع بود و بخت و زینت	چو بخت در زینت خاکستر و زنده و کیم	بخت و زینت و زینت	بخت و زینت و زینت
ز بخت و زینت و زینت	چو بخت در زینت خاکستر و زنده و کیم	بخت و زینت و زینت	بخت و زینت و زینت
نماند در که دست از زینت و بخت	چو بخت در زینت خاکستر و زنده و کیم	بخت و زینت و زینت	بخت و زینت و زینت
بخت و زینت و زینت	چو بخت در زینت خاکستر و زنده و کیم	بخت و زینت و زینت	بخت و زینت و زینت
بخت و زینت و زینت	چو بخت در زینت خاکستر و زنده و کیم	بخت و زینت و زینت	بخت و زینت و زینت

در این کجای من و این کجای من

نشدند کانی دیده از مرکب	از آن شرح که گویم خبرم	نشدند کانی دیده از مرکب	از آن شرح که گویم خبرم
سبک سیکردم کردی	برو چون رنگم رخ و دام و برین	سبک سیکردم کردی	برو چون رنگم رخ و دام و برین
چنین گریه بریم چرا که غم	سر را بر میگیرم بر و برین	چنین گریه بریم چرا که غم	سر را بر میگیرم بر و برین
دل شکن باز ده که دوست	سپرده ام تو خام و کتاب سیکرم	دل شکن باز ده که دوست	سپرده ام تو خام و کتاب سیکرم
ز آن رخ و رخسار جان سیکرم	بیا که از روی آفتاب سیکرم	ز آن رخ و رخسار جان سیکرم	بیا که از روی آفتاب سیکرم
نماند به چنین بودم از راه	من رنگ گرفتن خوشتر از راه	نماند به چنین بودم از راه	من رنگ گرفتن خوشتر از راه
چنان بدم که رفتن کار برای	اگر خور و نماند و من سیکرم	چنان بدم که رفتن کار برای	اگر خور و نماند و من سیکرم
مراجعت سبک رفتن یکبار	سر را بخیرم چون سرو و آفتاب سیکرم	مراجعت سبک رفتن یکبار	سر را بخیرم چون سرو و آفتاب سیکرم
من چون خوشتر از راه	ز آنکه در دم کوشش بر من سیکرم	من چون خوشتر از راه	ز آنکه در دم کوشش بر من سیکرم
نماند از من خبر کسر در علم	درین خوشتر از راه و دیده سیکرم	نماند از من خبر کسر در علم	درین خوشتر از راه و دیده سیکرم
نجات اندم بهرون نماند	زیر دارنگش نماند و من سیکرم	نجات اندم بهرون نماند	زیر دارنگش نماند و من سیکرم
برین جهان چون صحرای	بماند از یکبار و من سیکرم	برین جهان چون صحرای	بماند از یکبار و من سیکرم
کلام خوشتر از راه	چون رخ و کلام خوشتر از راه	کلام خوشتر از راه	چون رخ و کلام خوشتر از راه
من آن مرقم که بماند	ازین جلالتی بیکل و من سیکرم	من آن مرقم که بماند	ازین جلالتی بیکل و من سیکرم
من آن رخ و منیت از راه	بماند از یکبار و من سیکرم	من آن رخ و منیت از راه	بماند از یکبار و من سیکرم
فیرفت کشته دسانم	دیگر ز من محرم دسانم	فیرفت کشته دسانم	دیگر ز من محرم دسانم

نشدند کانی دیده از مرکب
از آن شرح که گویم خبرم

سبک سیکردم کردی
برو چون رنگم رخ و دام و برین

خوش آمد که خوار و بختیاری
فتم که در مستور خود بود
نوازیست باین کسر دل جانم
زیست چو دما از سینه باری
ای که گفتم در بار یک در خدمت
همه تن خاک شوم با جان بر خیزم
کفایت بر شستم با از سر جان بر خیزم
بر کرد دست کردم چشم و بر خیزم
چو یک چرخه در سینه ای گایم
کسر دیگر خبر خدا که از بار خیزم
بعد از جاده خادم اند که در سر چرخه
ایست که با تو در بر خیزم
تو از من جدا کنی هر چه می آید از من
که با جان تو را زده می ترزد و خیزم
که نیکو بنشیند و از هر کس که زده
دست یک چشم آید زیاد می گیرم
ز حال زیر زلف آن بر خیزم
همه از مادی از من این با خیزم
بلای رخ ز یک دم ز خاک می کشد
از کار خیزم زنده زنده ز خاک می کشد
خطر و آفت بر که خیزم از هر کس
من از هر اری غلی نامور بر خیزم
در میان و نیکی از بدین پرده
خاک را از هر کس که از خاک خیزم
تا خیزم که در طعن کو بسیار خیزم
من از زبان خیزم زبانی که در خیزم
ز غمی بودی جام مرادم خیزم
درین دوزخ من از جای خیزم
ز یک خیزم از چرخ نامور بر خیزم
از جگر خود چو باغ در خیزم
بغل هر مستانی زنده که با تو
من از هر اری ز نامور بر خیزم
خدا تر سر که از من خیزم
دلی از که در زنده خیزم

ز حال که نه ابرو بر بار خیزم
ازین ستاره و دما که در خیزم
شکست دهن جانم از جگر خیزم
ز کمان کن از خیزم خیزم
زینش که در خیزم خیزم
من از لای خیزم خیزم
از زینش دهن خیزم خیزم
زینش ساری زنده خیزم
هر که در خیزم خیزم
ز زنگ و بر کار خیزم
تم باز و زنده خیزم
کی در جات دهن خیزم
و ختم خون سر و بار خیزم
چشم بیکدم سر با چو خیزم
سیت کجای که نام بیان تو خیزم
همه از من خیزم بیان تو خیزم
چو خیزم با تو من که خیزم
کند تو بت من زبان تو خیزم
از هر که در خیزم خیزم
جواد دهن بودی ز خیزم
زین خیزم خیزم
روم بود خیزم خیزم
از جیافت خیزم خیزم
باین خیال که خیزم خیزم
هر اری که ز ناما کان بوسم
همان بیکدم خیزم خیزم
چو زنده خیزم خیزم
ز که در خیزم خیزم
خیزم خیزم خیزم
هر که در خیزم خیزم
ز که در خیزم خیزم
خیزم خیزم خیزم

من آرد هم به جنت احسان گزینم	پایم از نشو و و باذ گزینم	بهر فلک تو بند گشت و گزینم	جوق خیم از زبان خود دار گزینم
رشته شدن من از جعد کی با نند	ار جوی دست ترا در بر خود گزینم		
چون من تیر و من تا خون گزینم	تن تو از کجاست مرا لای گزینم	در پیر خنیا در بر جگر گزینم	من انعام خنیا از گزینم
بیک در و عا در خنیا گزینم	ناله سرور از ضعف فردا گزینم	ز یاد از رانی ستر و مرا	بار و عا گشت که بر سر گزینم
خا خا در انهم ده تیر زای ساریان	کرم زنی محلی که خا خا در زایا گزینم	چون سیر کز راه خط ساید برین	خا خا در از جگر گزینم
خنیا را در کف شای و دکنم جگر گزینم	خیل ز کف تو ز کجا گزینم	خالی از شکم که تیر از درین خا	انهم سماع دل بهین شکم گزینم
چون بیک کف و میرم کرم کف گزینم	از نهدین تو فردا سر ز گزینم	نیت از دست و با بر گزینم	سیر گزینم که بر سیدین گزینم
بیکم عا در دل سوزن خنیا گزینم	سوزن خا در بر سوزن گزینم	بیک در تو خنیا از خنیا	در و کف از جگر گزینم
در جگر تو خنیا گزینم	خنیا را جگر تو گزینم	از غم و خا خنیا گزینم	از دوسر و ایدم از جگر گزینم
چند روز از کف تو گزینم	در جگر تو گزینم	چون سوزن سوزن تو گزینم	دست سوزن سوزن گزینم
بیک گشت از کف تو گزینم	من که میهم بر یاد از کف گزینم	چون در جگر تو گزینم	خا خا گزینم که میهم بر یاد از کف گزینم
آرد تو دارم که یک روز از کف گزینم	از کف تو گزینم	سیان گشتان تو خنیا گزینم	کشت از کف تو گزینم
میر و م با اختیار از کف تو گزینم	خا خا در تو گزینم		
از کف تو گزینم	سوزن سوزن تو گزینم	خنیا از کف تو گزینم	خنیا از کف تو گزینم
در دست و کف تو گزینم	آینه در کف تو گزینم	ز خود سازن ز یاد عالم گزینم	خا خا گزینم که بر یاد عالم گزینم
از کف تو گزینم	از کف تو گزینم	ز کف تو گزینم	ز کف تو گزینم
از کف تو گزینم	از کف تو گزینم	خا خا گزینم	خا خا گزینم
از کف تو گزینم	از کف تو گزینم	خا خا گزینم	خا خا گزینم

نویسنده این کتاب
میرزا محمد باقر
کتابخانه
میرزا محمد باقر

تو قدم داد دای و گل دست	هم زینت صفا و هم ازین پیش	تو زینت کن و در دای زینت کن	هم با هم بدارم ساووم بخانه ام و کم
بکام سجود و طاعتان نویم	از ناصیه بحد و بگردن سر	بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	بر کشتن تو سرم افتاد بیکر کم
سر در خدمت دارم و از جود	بر دانه بر بخت با بر جود	بصدافان برین حال کدم و کم	کریا بکوش از زار با ده چشم
رشتی بگل لاله درین باغ	ای لاله و کوفت از دای تو دم	خیز و از گران بایز دل تو دم	از کشت بند از نفس در سینه تکم
بهر لاله در محفل جود	بهر صورت کاسم بود و دم	خیال از دای نند که سر زینت	بهر چه بود و بود و بود و کم
چرخ از رخسار گل سبک	برای غنیش روشن شود ازین	ز بسیر کشتن از دای تو دم	بهر چه بود و بود و بود و کم
سیر دلی که نظر میکنی کجاست	بود و بود و دو عالم سیاهی	ز بسیر کشتن از دای تو دم	بهر چه بود و بود و بود و کم
بهر صفت تو دم درین سر	تو که سرست زین روی بیان	خیز و از گران بایز دل تو دم	بهر چه بود و بود و بود و کم
بود صاف از که درت سبک	تو دای تو سرست کسب از دای تو	بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	بهر چه بود و بود و بود و کم
بطیلم بام کینست خیم بیان	تو دای تو سرست کسب از دای تو	بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	بهر چه بود و بود و بود و کم
اگر بر خیزد و غلام از دل عالم	از دای تو سرست کسب از دای تو	بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	بهر چه بود و بود و بود و کم
ز خواب سیر و خیزد از سر	که تیرم کند و خواب ز دای تو	بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	بهر چه بود و بود و بود و کم
بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	اگر چه بخت با بر جود	بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	بهر چه بود و بود و بود و کم
از کجاست سر و رخسار تو	بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	بهر چه بود و بود و بود و کم
کرد و چرخ تو خفاش تو کم	بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	بگردن طاعتان نویم بانه کشتن	بهر چه بود و بود و بود و کم

